

دکتر وقتی داشت وارد اتاق عمل می‌شد کنار من نشست و گفت

_ آروم باشین آقا هر کاری از دستمون بر بیاد برایشون می‌کنیم اما اوضاع یکیشون خیلی وخیمتر از اون یکیه

ترسیده پرسیدم

کدوم؟

کدومشون بدتره؟

اونی که از پله‌ها افتاده یا اونی که توی آتیش بود؟

نگاهی کرد و گفت

_ اونی که از پله‌ها افتاده هم خودش هم بچه تکی خطرناک...

اون یکی بچه سالمه اما خودش بعد عمل جراحی معلوم میشه

به طرف رفتم گفتم خواهش می‌کنم خواهش می‌کنم کمکش کن خواهش می‌کنم

دستی روی شونم زد و گفت

_ آروم باش دعا کن دعا گاهی از کار منه دکتر دعای شماها گیراتره..

وقتی دکتر رفت شاهین کنارم نشست هر دو سکوت کرده بودیم صدای زنگ گوشیم

بلند شد با دیدن اسم مادر عصبانی تماس وصل کردم و با فریاد گفتم

چی از جونم میخوای زندگی‌م از هم پاشید زنمو گرفتی!

من پسر تونم چرا اینکارو باهام می‌کنی؟

به خدا روا نیست من چی از شما خواستم من تا به حال چیزی از شما خواستم؟

به هر چیزی که میپرستی دست از سر منو زندگی‌م بردارین

من نمی‌خوام برام مادری کنی هیچی از تون نمی‌خوام

فقط زنم راحت بذارین

مادرم که نمیفهمید من چی می‌گم به خاطر گریه هام نگران گفت

– چی شده پسر حرف بزن چی شد آخه؟

چه اتفاقی افتاده؟

شاهین گوشی رو از دستم کشید و به جای من صحبت کرد

دیگه توانی برای صحبت کردن نداشتی نمیتونستم حتی ثانیه نگاهمو از اون در بگیرم

دعا میکردم

با خودم زمزمه می‌کردم

ایلین سالم بر می‌گرده منو تنها نمیداره هرگز منو تنها نمیزاره..

وقتی شاهین کنار من دوباره نشست گفت

– بهش گفتم چه اتفاقی افتاده گفت می‌خوام پیام بیمارستان ...

عصبانی رو بهش گفتم

تو آدرس اینجا رو ندادی تو که نگفتی کجاییم؟

سرش و پایین انداخت و گفت

_ مجبور شدم خیلی اصرار کرد ..

مشتمو روی دیوار کوبیدم و گفتم نمیخوام ببینم چون مسیبه تمام این حال و روز من
اون آدمان آدمایی که پول و ثروت و شان خانوادگیشون براشون همه چیزه ...

اونا زن منو از من گرفتن

نمیخوام بیان اینجا

شاهین شونه هامو گرفت و مجبورم کرد بایستم و گفت

_ آروم باش خواهش می کنم مادرته درست اشتباه کرده اما فقط برای این بود
دوستتداره اون که نیت بدی نداشته...

کنارش زدم و بلند شدم

انتظار خیلی سخت بود از انتظار کشیدن متنفر بودم وقتی صدای پای مادرم رو شنیدم
نگاهش کردم سراسیمه داشت خودشو بهم میرسوند نزدیکم شد کنارم نشست
صورت ما با دستاش قاب گرفت و گفت

_ خوبی پسر من چه حال و روزیه که داری؟

مرد که گریه نمیکنه کشتی که تومنوا!

کنار زدم و گفتم به من دست نزن خواهش می‌کنم حالم خوب نیست...

مادرم ناراحت کنارم نشست بود که زمزمه کردم همینو میخواستی که زندگی‌مو به
آتیش بکشه؟

می‌خواستی زنمو از من بگیری؟

هزار بار گفتم اون بچه‌ی توی شکم کیمیا ماله ایلین منه
مال منه...

کیمیایی برای من وجود نداره ما باور نکردی
کیمیا رفته خونمون و به اتیش کشیده
ایلین و زده!

تو نمیدونی ولی یه بچه توی شکمه ایلینه

من خیلی خوشحال بودم ایلینم خوشحال بود که دوباره حامله شده
میخواستیم شاد زندگی کنیم من کنار زنم اون کنار من...
ما خوشبخت بودیم شما انگار چشم دیدن خوشبختیمو نداشتین
همینو میخواستی مگه نه!

مادرم سکوت کرده بود و حرفی نمیزد و من انگار تازه به حرف اوآمده بودم هر چی دلم
خواست هر چی توی دلم بود و بهش می‌گفتم...
اون گریه من کرد منم گریه میکردم

مادرم میگفت مردها گریه نمیکنن اما من مثل ابر بهار داشتم گریه میکردم من
میترسیدم از اینکه نداشته باشمش..

من ترس داشتم از اینکه از دستش بدم! اگر اتفاقی براش می افتاد من باید چیکار
میکردم؟

شکی در این نبود که زنده نمیموندم

به مادرم گفتم خوب بشنو مادر من اگه اتفاقی برای آیلین بیفته من میمیرم و تو دیگه
پسر تو نداری

دعا کن سالم بیاد بیرون که منم زنده بمونم

مادرم که تا به حال منو تو این حال و روزم ندیده بود دستامو توی دستش گرفت و
گفت

_ من تا به حال هر چیزی که برای تو خواستم به خاطر آینده خودتو خانوادم بوده اما
دیدن تو توی این حال روز هیچ وقت باور کن هیچ وقت آرزوی من نبوده...

_ من اگر خواستم از اون دختر دور باشی به خاطر این بود که در حد تو نبود اما الان
که تو توی این حالی

منم دعا می کنم حالش خوب بشه دعا می کنم از این اتاق سالم بیاد بیرون تا پسرمو
باحال خوب ببینم

دیگه کاری بهش ندارم بهت قول میدم دیگه هیچ کاری باهش ندارم خیالت راحت
باشه .

حرفهای مادرم رو یکی در میون می شنیدم نگاهم حواسم فکرم پیش ایلین و پشت در
این اتاق بود که قرار بود ازش بیرون بیاد

سخت بود تلخ بود اما باید تحمل میکردم من مطمئن بودم هیچ اتفاقی برای آیلین
من و بچه‌ها منون نمیفته

ایلین من و تنها نمیداشت

حتی یک لحظه هم به کیمیا فکر نکرده بودم

حتی اگر میمرد حقش بود مردن حق بود

شاهین هم مثل مرغ سرکنده بود درست مثل منه نگران ایلین نگران کیمیا بود

هر چقدر کیمیا بد مادرپسرش بود بهش حق میدادم که اینطور حالش بد باشه.

زمان خیلی کند می گذشت از اتاق عمل بیرون نیامده بودن دوساعت می شد که اونجا
بودن و هیچ خبری ازشون نبود بالاخره در اتاق باز شد و یکی از پرستارها بیرون اومد

هر دو نفرمون خودمون رو بهش رسوندیم

از حالشون پرسیدیم و پرستار گفت

شما همسرشی؟

من با حال خرابی گفتم من همسر ایلینم حالش خوبه لبخندی به روم زدو گفت

_به خیر گذشت حالا فقط دعا کنید که بهوش بیاد بچه سالمه خودشم عملش خوب بوده

اما رو به شاهین کرد و گفت

_ متاسفم فقط تونستیم بچه رو نجات بدیم مرگ مغزی ثبت شده بهتره به خانوادش خبر بدین تا بیان شاید بخوان اعضای بدنش و اهدا کنن..

حالا که فهمیده بودم آیلین سالمه تمام گذشته و خاطراتمون تمام کارهایی که توی این مدت کیمیا باهام کرده بود جلوی روم یکی به یکی رد می شدن

من درسته ازش متنفر بودم اما

این تقدیر و سرنوشت من برایش نمی خواستم

شاهین کنار دیوار روی زمین نشست و سرش را با دست داشت گرفت کنارش نشستم نمیدونستم برای آروم کردنش چی باید بگم چه کاری باید انجام بدم!

فقط تونستم کنارش بشینم و اون به من تکیه بده همین و بس..

نخ حرفی میتونستم بزنم نه کاری می تونستم انجام بدم فقط همین کنارش بودن از دستم بر میومد..

وقتی که کمی گذشت و آیلین او از اتاق عمل بیرون آوردن از جام بلند شدم و سراسیمه به سمتش رفتم بیهوش بود اما همین که نفس میکشید یک دنیا برای من زندگی به ارمغان آورده بود

آیلین که به سمت آی سی یو بردن پرستار با یه تخت کوچیک شیشه ای بیرون
اومد

یک ماه زودتر به دنیا آمده بود اما بچه کاملاً طبیعی بود.

توی دستگاہ میموند اما هیچ مشکلی نداشت و کاملاً سالم بود.

با نگاه کردن بهش انگار که به آیلین نگاه می کردم این پسر کپی مادرش بود...